

مصرعی بودم و مو ز ستر از بیات دگر پیش کل بود یکی نغمه ز غوغ و بسیل عاجز خصم ز خردی و بزرگی نشدم بارها بزم عوفی در توحید دادم کل رعنا نتوان در جمن و حجت یافت بهر راماتی محبت و دنیا دادم ز جو دشت من بهر بهسا بمطلبه یاغ لب نشکی از شبنم من داشت طبع فانتم بکه حم از بار قناعت کردید حسن خوز ورق طوفانی آتش کردم مطلب چون من از تیغ نکردید و داد بسکه سخت میان من و قاتل بود با و حاکم بسیرتش بدل آب چشم	اسمان منجم کرد ز دیوان رفتم رفتم از ننگ هم او از زانگان رفتم اب تیغ ادم و فطره بیگان رفتم تا صحنه خاندان تو در ایسان رفتم رفتم از جوش جواز با دغوزبان رفتم چون بعثت کده کبر و مسلمان رفتم چون بیازار مسیح از بی در مان رفتم که به چشمه حورشید در خشان رفتم از جهان حاصل من بسکه دو خندان رفتم داغ بر سینه در اغوش نکلان رفتم روز کاری بسکه کار نشدیدان رفتم حون رشمشیر روان شد جو زمینان رفتم که ظرف در سلطان حواسان رفتم
علی موسی جعفر که بطوف در او همه کفر آمده بودم بهر ایمان رفتم	
ای که کردید رک جاده رکاب بار نکبت سینه از سینه خزان رفتم فلک کوی تو از بسکه مسیحا حیرت دو از کوی تو غوغای عیبان بودم	چون بیاد کف جودت به بیابان رفتم بسکه از کوی تو نظاره بر شام رفتم همه وز داده بودم همه ایمان رفتم ادم سوی تو آمد و شش بفرمان رفتم

چون رو و عکس جرم تو از بسکه دل سو کرد دیده مرا راه طلب کز نریش کار بر خواسن خود بنشستن کردم نفس صبح بود بسکه غبار در تو	ز دلت رونق فارستم و حیران رفتم بسکه هر تو بیابان ز بیابان رفتم تا رکوبت باوب پای بیابان رفتم هر شب از کوی تو حورشید بر افان رفتم
من صعیف بستان و ادم از نکلان مباشد تش بگری من نخه ز جیب و عقوق جهان بود کف موج سرباب داشت از بس فکر نشسته لب منت خنک	که ز کوبت همه دکاری ایشان رفتم رفتم از کوی تو آتش بگریان رفتم شور دام از بسکه آفرینش سوی عمان رفتم سوی دریای عطای تو نشسته بازم رفتم که ز کوی تو من بی سر سامان رفتم کرد الوده تاز روی یقیان رفتم بسوی دشت پر پوزه نسیان رفتم
سوکت این ترک ادب جدد دعا گوید که با فلاح شدیم دست کریمان رفتم	
حرف مطلب بزبان دل خود گوین تا بود مرغ عوفی به بیاضه ایام دارم امید که خندان بدینت یاریم	همه جا بالب جاموشی غلطان رفتم همه شوق آمده بودم همه حیران رفتم نقد رها که ز درگاه تو کریمان رفتم

چون رود

چون رود